



# بذرهای ماندگار ۳۹۴

اشرف دهقانی : "فرار از زندان قصر"  
در روایت غیرواقعی / حقایق ناگفته در  
رابطه با فرار من از زندان

حاصلبرائی از سازمان ترجمه‌های دهقانی

نشردهی اندیشه‌ها

اشرف دهقانی

[xalvat.com](http://xalvat.com)



... در عظیم خلوت من

info@xalvat.com

http://xalvat.com

نشر دیگران

<http://xalvat.com>

[xalvat@xalvat.com](mailto:xalvat@xalvat.com)

<http://xalvat.com/xalvat7/Nasher-eDigaran>

اشرف دهقانی  
بذرهای ماندگار  
چاپ اول: آوریل ۲۰۰۵  
تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه  
ناشر: چریکهای قدایی خلق ایران

[xalvat.com](http://xalvat.com)

BM BOX 505  
LONDON  
WC1N3XX  
ENGLAND

آدرس پستی:

E- mail: [ipfg@hotmail.com](mailto:ipfg@hotmail.com) / Tel& Fax : 0044-7946494043

NIMA VERLAG  
LINDENALLEE 75  
45127 ESSEN  
Tel: 0049(0) 201-20868  
Fax: 0049-(0) 201-20869  
[www.nimabook.com](http://www.nimabook.com)  
[nimabook@gmx.de](mailto:nimabook@gmx.de)

مرکزپخش و فروش:



## فهرست:

سخنی با خواننده ..... ۹

### فصل ۱

## خاطراتی از مبارزات چریکهای فدایی خلق (یادداشت هایی بر حماسه مقاومت)

xalvat.com

یادداشت ۱	..... ۱۲
یادداشت ۲	..... ۲۱
یادداشت ۳	..... ۳۰
یادداشت ۴	..... ۳۴
یادداشت ۵	..... ۵۰
یادداشت ۶	..... ۵۶
یادداشت ۷	..... ۶۱
یادداشت ۸	..... ۶۵
یادداشت ۹	..... ۶۶
"فرار از زندان قصر" در روایت های غیرواقعی	..... ۶۷
حقایق ناگفته در رابطه با فرار من از زندان	..... ۷۰
به سوی خطر یا رهایی از قفس!	..... ۷۶
دوباره در میان مردم	..... ۸۴
دیدار با مجاهد مبارز، رضا رضائی	..... ۸۸



## فهرست

۹۲.....	در میان رفقا .....
۹۴.....	نگاهی به همکاری های مبارزاتی بین دو سازمان .....
۱۰۲.....	شش اردیبهشت، روز حادثه های دردآور .....
۱۰۸.....	دو زن دلاور فدایی (شیرین و مرضیه) در مصاف با دشمن .....
۱۰۹.....	قطع ارتباط با سازمان .....
۱۱۴.....	دیو ارتجاع نشسته در کمین .....
۱۱۶.....	صحنه هایی از چند سفر ناخواسته .....
۱۲۱.....	در تبریز، شهر زادگاهم .....
۱۲۶.....	بار مسئولیت بز دوش یک آزاده .....
۱۳۱.....	لحظه ی شاد دیدار .....
۱۳۵.....	یادی از مبارز آزاده، حسین خراسانی .....
۱۳۷.....	توضیحات .....
۱۶۵.....	چند عکس .....
۱۷۲.....	برخی از اسناد مبارزاتی مربوط به دهه ۵۰ .....

## فصل ۲

### نقد برخی ایده ها

(دادی بر بیداد)

۱۸۷.....	پیشگفتار .....
۱۹۲.....	انقلاب، وسیله دستیابی به اقتدار توده ای .....



## فهرست

- سازش طبقاتی یا مبارزه طبقاتی؟! ..... ۱۹۶
- انکار خشم و کینه طبقاتی با جادوی عشق مجرد! ..... ۱۹۸
- تقبیح خشم و کینه در میان کارگران ..... ۲۰۲
- "داد" برای "بیداد" یک شکنجه گر ..... ۲۰۵
- نوازش شکنجه گر، مرگ انسانیت ..... ۲۱۱
- سلاخ و اسیر ..... ۲۱۷
- سیک کار غیراصولی در خدمت اشاعه ایده های انحرافی ..... ۲۲۰
- هویت نامعلوم در خدمت تبلیغات معلوم ..... ۲۲۲
- پل تصادف، مرز بین عظمت و ذلت؟! ..... ۲۳۱
- خصوصیات برجسته انسانی، در خدمت توده ها ..... ۲۴۲
- سخن آخر ..... ۲۴۷
- توضیحات ..... ۲۵۰



xalvat.com

## "فرار از زندان قصر" در روایت های غیرواقعی

قبل از اینکه به شرح کامل چگونگی فرارم از زندان بپردازم، این را بگویم که پس از سقوط رژیم شاه متوجه شدم که خیلی ها در رابطه با فرار من از زندان قصر، نام زن مجاهد و رزمنده انقلابی، معصومه شادمانی را ذکر می کنند. مطرح می شود که گویا او در رابطه با این فرار، به من کمک کرده است. مثلاً عنوان می شود که خانم شادمانی در "سازماندهی فرار" اشرف نقش عمده ای داشت، یا سازمان مجاهدین خلق از طریق او "نقشه و سازماندهی فرار" را پیش برده است و یا گاه، با تصویرسازی های غیرواقعی، چنان از "نقشه و سازماندهی"ی این فرار صحبت می کنند که گویی جمعی نشست و به طور دقیق و حساب شده، آن را طرح ریزی کرده و اجرای آن را به من محول کرده بودند. اما، حقیقت آن است که هیچکدام از چنان اظهارات و تصویرسازی ها، صحت ندارند. در ابتدا، بگویم که نه سازمان مجاهدین خلق و نه سازمان چریکهای فدائی خلق، هیچکدام اساساً در جریان این فرار قرار نداشتند تا به سازماندهی آن نیز پرداخته باشند. نکته دیگری که لازم است با تأکید بگویم این است که، این فرار با وجود آن که در سطحی کاملاً گسترده، مطرح و باعث خشنودی توده ها و ارتقاء روحیه مبارزاتی ی آنها گردید و تأثیرات مبارزاتی بسیار مثبتی در جنبش مردم به جای گذاشت، اتفاقاً، خیلی ساده صورت گرفت و در آن، پای طرح و نقشه ی از مدت ها پیش تعیین شده، و سازماندهی جدی و منظم و حساب شده ای، در میان نبود. حقیقت آنست که نقش اساسی را در این فرار، ابتکار و عملکرد خود من و ما (من و ناهید جلال زاده)، بازی کرد و تنها، انگیزه های مبارزاتی ی من و ناهید، یعنی آگاهی از امید و شور و شوق انقلابی که چنین حرکتی می توانست در میان مردم ستمدیده مان ایجاد نماید، پشتوانه ی ما در تصمیم گیری و حرکت در آن جهت، بود. البته جای تردید نیست که فرار، بدون کمک خانواده زندانیان سیاسی ای که بنا به علقه های مبارزاتی خود با انقلابیون به ملاقات ما آمده بودند و کمک های معینی که بعضی از آنها با به خرج دادن جسارت انقلابی در این رابطه انجام دادند، امکان پذیر نبود. در این مورد باید مشخصاً از زنده یاد صدیقه رضائی (دختر مبارز و مجاهد خانواده رضائی ها که در آن زمان با سازمان مجاهدین ارتباط نداشت، اما بعداً به عنوان یک انقلابی حرفه ای به زندگی مخفی روی آورد و در سال ۵۴ در یک درگیری مسلحانه به دست نیروهای سرکوبگر رژیم شاه،



## ۶۸ بذرهای ماندگار

به شهادت رسید و به این ترتیب او نیز همچون برادران فراموش نشدنی و رزمنده اش - احمد، رضا و مهدی رضائی - خون خود را تقدیم راه آزادی مردم ایران نمود) یاد کنم. آن دختر مبارز، تنها کسی بود که پیشاپیش در جریان تصمیم ما به فرار قرار گرفت. و وی بی دریغ به کمک ما شتافت. در مورد مبارز مجاهد معصومه شادمانی باید بگویم که برای من معلوم نیست که آیا او در آن روزی که فرار صورت گرفت، اصلاً در میان خانواده های زندانیان سیاسی که به ملاقات ما در زندان زنان آمده بودند، حضور داشته است یا نه! و در صورت حضور، آیا همکاری خاصی با صدیقه رضائی کرده است؟ اما، تا آنجا که به شخص من مربوط است، با صراحت می توانم بگویم که مادر مبارز، معصومه شادمانی نقشی در فرار من (من به طور مشخص) از زندان قصر، نداشت. من، او را نه موقع فرار دیدم - یا اصلاً در آن زمان می شناختم - و نه در روزهای بعد از فرار، با او در تماس قرار گرفتم.

xalvat.com

اما، پیشرفت مبارزه ی سترگی که در آن سال ها بر علیه دشمن مشترک همه توده های ستمدیده ی ایران (رژیم دیکتاتور شاه و اربابان امپریالیستش) در جامعه ایران جریان داشت، مبارزین راه آزادی را در مسیرهای مشترک به همدیگر وصل می نمود و آنها با وجود تفاوت در نظر و چگونگی و سطح فعالیت های شان، در جهت پیشبرد هدف های مشترک والا در راه رهائی مردم ایران از زیر یوغ امپریالیسم و سرمایه داران وابسته و در واقع از زیر ظلم و ستم و حق کشی و جنایت، در ارتباط با یکدیگر قرار می گرفتند. چنین بود که الزامات یک مبارزه ی آگاهانه ی مشترک (نه دست اتفاقی حوادث) من و مادر شادمانی را به هم مربوط ساخت. این موضوع به زمانی برمی گردد که من دیگر در بیرون از زندان، در درون سازمان چریک های فدائی خلق، فعالیت می کردم و بیش از یک سال از فرارم از زندان قصر می گذشت. در آن زمان، مادر شادمانی، مثل مردمان دیگر، علی زندگی می کرد و ظاهراً زندگی عادی داشت (البته در واقعیت امر، با سازمان مجاهدین خلق در ارتباط بود و خدمات ارزنده اش را در این رابطه به جنبش مردم می نمود) اما من در یک شرایط کاملاً خاص و اضطراری قرار داشتم. سال ۱۲۵۳ اوج شرایط اختناق در جامعه ایران تحت سلطه رژیم شاهنشاهی بود. در چنین شرایطی که وضعیت شدیداً پلیسی بر جامعه حاکم بود، در شرایطی که مأموران رژیم شاه برای شکار انقلابیون، ضربه زدن به سازمان های مبارز مردمی (مخصوصاً دو سازمان چریکهای فدائی خلق و مجاهدین خلق) و نابودی جنبش انقلابی، با همه ی قوا بسیج شده و به صورت سگ هاری در کوچه و خیابان ول بودند و به همه جا سُرک می کشیدند، من، روزها و شب هائی را تک و تنها، بدون پناه و پناهگاهی گذرانده، ماجراهائی را پشت سر گذاشته و بالاخره، در آخر در ارتباط با مادر


[xalvat.com](http://xalvat.com)

شادمانی قرار گرفتیم. در آخر این فصل، پیرامون این موضوع خواهم نوشت تا ذهن خواننده نسبت به تماس من با مبارز گرامی، معصومه شادمانی، روشن گردد. در اینجا، قبل از ادامه ی مطلب در مورد فرار از زندان قصر، لازم می بینم یاد او را به عنوان یکی از سمبل های زنان متعهد، شجاع و رزمنده ی ایران گرامی داشته و توضیح دهم که معصومه شادمانی یکی از مادران مبارزی بود که با رشد و گسترش جنبش مسلحانه، در صحنه مبارزه ی سیاسی حضور یافت. او نمونه ای از توده های آگاه مردم بود که با امیدی که این جنبش به اثر بخشی مبارزه برای تحقق خواست های برحق مردم، ایجاد نمود، به سهم خود بی دریغ در این جهت تلاش نمود. در اوایل سال ۵۴ با دستگیری یکی از وابستگان به سازمان مجاهدین خلق و ضعف غیرقابل بخششی که وی در مقابل پلیس از خود نشان داد (تا آنجا که من شنیدم فرد مذکور بدون آنکه از طرف بازجو حتی مورد سوال قرار بگیرد، با خفت و زبونی اطلاعاتی که ساواک در خواب هم انتظارش را نداشت، در اختیار شکنجه گران قرار داد) فعالیت های مبارزاتی ی مادر شادمانی و از جمله ارتباطش با من، برای ساواک آشکار شده و او دستگیر گردید. در رابطه با این دوره، باید دانست که هم مقاومت و تسلیم ناپذیری مادر شادمانی در مقابل دشمنان مردم، و هم شدت شکنجه هایی که ساواک در مورد این زن مبارز اعمال نمود، یکی دیگر از نمونه های برجسته ی مقاومت و مبارزه جوئی از یک سو و پستی و وحشی گری از سوی دیگر در زندان های رژیم شاه، می باشد. در سال ۵۷ که ثمره ی مبارزات خونین و تلاش های بی دریغ و صمیمانه ی رزمندگان آن دهه در رشد مبارزات توده ها و قدرت گیری آنها متجلی شد و مردم مبارز ایران، رژیم شاه را مجبور به گشودن درهای زندان ها نمودند، معصومه شادمانی نیز از زندان آزاد شد. اما، هنوز مدتی نگذشته بود که ارتجاع جمهوری اسلامی، این خلف برحق رژیم متفور شاه، او را مجدداً به بند کشید. مادر انقلابی، این بار به دست مأموران



مادر شادمانی

حکومتی اسیر شد که امپریالیست ها (در یک توافق جمعی در کنفرانس گوادولوپ) آن را به جای رژیم وابسته ی پیشین، به عنوان یک رژیم به اصطلاح "ضدامپریالیست" به مردم ایران قالب کرده بودند؛ حکومتی که می بایست کارهای ناتمام شاه در ضدیت با مردم و انقلاب آنان را، به اتمام برساند. مأموران این حکومت بودند که وحشیگری های ساواک در حق معصومه شادمانی را که گویا ناتمام مانده بود، به اتمام رسانده و او را به شهادت رساندند. به این ترتیب، نلگ قتل مادر مبارز شادمانی، بر پیشانی رژیم جمهوری اسلامی حک گردید.





## ۷۰ بذره‌های ماندگار

## حقایق ناگفته در رابطه با فرار من از زندان

اکنون به مطلب اصلی برگردم و در مورد فرار از زندان قصر بگویم. قبل از هر چیز، به این موضوع اشاره کنم که تا آنجا که من می دانم و بر مبنای آنچه تا کنون در مورد این فرار گفته شده می توان نظر داد، باید گفت که قرائن موجود، همگی بیانگر آنند که هنوز حقیقت موضوع این فرار بر کسی عیان نیست، حتی علیرغم این که ساواک در اواخر سال ۵۳ و اوایل سال ۵۴ عده زیادی را دستگیر نمود که در بین آنها افرادی که به گونه ای در آن فرار درگیر شدند نیز حضور داشتند، اما خود این دستگیرشدگان نیز به دلیل رعایت درست اصول مخفی کاری، از همه ی واقعیت های مربوط به این فرار مطلع نبودند و بالاخره هم موضوع برای آنها رو نشد. در حقیقت، ساواک نیز هیچ وقت کاملاً به طور دقیق نتوانست به تمام اطلاعات مربوط به این امر دست یابد، جالب است در اینجا بگویم که در رابطه با فرار خود من- به جز صدبچه رضائی و چند نفری که او برای فرار نامید و من در نظر گرفته بودم- افراد مبارزی (حال در هر سطحی) به طور کاملاً اتفاقی در جریان آن قرار گرفته و نقش های مؤثری هم در آن ایفاء نمودند بدون آن که از قبل در مورد یاری به یک فرار که فراری تاریخی شد و نقش خود در آن، حتی تصویری در ذهن داشته باشند. با توجه به اینکه در آن شرایط، رژیم شاه قدر قدرت می نمود و زندان هایش دژهای مستحکم غیرقابل عبوری به نظر می آمد، یاری آنها به فرار من، خود جلوه ای از تأثیر مبارزه ای بود که تازه آغاز گشته بود. من به هنگام نوشتن "حماسه مقاومت"، برای رعایت مسائل امنیتی، نه تنها کاملاً دقت کردم که نام آن افراد- که همانطور که گفتم به طور اتفاقی در رابطه با حرکت فرار درگیر شده بودند- را ذکر ننمایم بلکه مجبور بودم از شرح برخی از رویدادها و واقعیت ها نیز خودداری کنم؛ هرچند سعی کرده بودم که موضوع فرار را در کلیت خود، به همان صورتی که بود، مطرح کنم. امروز خوشمالم که می توانم بگویم که در همان زمان هم، در طرح کلی، چگونگی فرارم را به درستی توضیح داده ام. حال پس از گذشت ۳۱ سال، شرح کامل فرار از زندان قصر در اختیار خوانندگان عزیز قرار می گیرد.

xalvat.com

واقعیت این است که نقشه و طرح فرار، به ابتکار خود من و ناهید جلال زاده (دختر مبارز مجاهدی که همراه با مجاهد فراموش نشدنی، مهدی رضائی دستگیر شده بود) ریخته شد و

مصداق

## خاطراتی از مبارزات چریکهای فدایی خلق ۷۱

[xalvat.com](http://xalvat.com)

با کمک گرفتن از خانواده های زندانیان سیاسی مجاهد، به اجرا درآمد. شرایط فرار، به خودی خود، آماده بود. ملاقات حضوری که به مناسبت عید نوروز به زندانیان سیاسی داده بودند، زمینه ی اصلی بود. البته، باید تأکید کنم که هرچند ما برای داشتن ملاقات حضوری درخواست نموده و فشار آورده بودیم و مطمئناً خانواده های زندانیان نیز محضراً درخواست چنان ملاقاتی را کرده بودند، ولی چنین اقداماتی به هیچ وجه ربطی به موضوع فرار نداشت؛ و اساساً قبل از روزهای شلوغ ملاقات حضوری، استفاده از آن فرصت برای فرار، حتی به مخیله کسی راه نیافته بود. در آن مقطع، تعداد ما زندانیان سیاسی زن، ۷ نفر بود و خانواده های مان که روز دوم عید موفق به ملاقات حضوری با ما شده و برای دیدار با ما به درون زندان آمدند، جمع چشمگیری را تشکیل نمی دادند. اما در روز سوم عید، تعداد زیادی از خانواده های زندانیان سیاسی دیگر که عزیزانشان در زندان مردها زندانی بودند، با درست کردن توجیهاتی و تحت پوشش فامیل درجه دو موفق شدند به درون زندان آمده و حضوراً با ما ملاقات نمایند. در این کار، هیچ چیز جز علاقه آنها به مبارزه ی انقلابی جدیداً آغاز شده و دیدار با کسانی که تنها برای دفاع از منافع توده ها به زندان افتاده بودند، دخیل نبود. در این روز بود که ما (من و نامید) به فکر فرار از زندان افتادیم. همانطور که در "حماسه مقاومت" نوشته ام، من، ابتدا با دیدن آن همه جمعیت به فکرم رسیده بود که مطلبی بنویسم و جهت تشویق آنها به مبارزه و برای ارتقاء آگاهی شان، در ملاقات بعدی برای شان بخوانم. اما موقعی که قلم و کاغذ به دست گرفته و خواستم به انجام چنین کاری اقدام کنم، این فکر به سراغم آمد که آیا در شرایط خاصی که پیش آمده است، این بزرگترین کاری است که می توان در جهت پیش برد مبارزه، انجام داد؟

حضور تعداد زیادی از خانواده های زندانیان سیاسی که در جو مبارزاتی ی آن دوره، از روحیه ی قوی مبارزاتی برخوردار بودند، شرایط کاملاً مساعدی را برای فرار به وجود آورده بود. از طرف دیگر، فاکتور بسیار مهم دیگری نیز در آن شرایط، موجود بود و آن، حاکم بودن جو همبستگی مبارزاتی در بین مبارزین انقلابی بود که خود از غالب بودن اندیشه ی اتحاد و پیکار متحدانه ی تمامی نیروهای خلق بر علیه دشمن مشترک، نشأت گرفته بود. ما به مثابه کمونیست های قدانی، بین مجاهدین مسلمان که بر علیه امپریالیسم و سگ زنجیری اش، رژیم شاه می جنگیدند، و مرتجعین مسلمانی که آخوندهای وابسته به دربار (آیت الله ها و حجت الاسلام های توجیه گر نظام حاکم) آنها را نمایندگی می کردند، به درستی تفاوت اساسی می دیدیم و از این رو برای مجاهدین به مثابه دوستان مبارزاتی مان، احترام زیادی قایل بودیم. خانواده های مذهبی و مبارز مجاهدین نیز،



## ۷۲ بذرهای ماندگار

علیرغم همه ی تبلیغات منفی ای که در مورد کمونیسم در جامعه وجود داشت (از جمله خیلی از آخوندهای مرتجع، "کمونیست" را برای های منبری های خود، به مفهوم "کمو" به اصطلاح یعنی خدا و "نیست" یعنی وجود ندارد، پس کمونیست یعنی "خدا نیست"، معنی می کردند) با دیده ی تحسین و احترام به کمونیست های فدائی می نگریستند. چنین احترام و دوستی متقابلی بین فدائی و مجاهد و خانواده های آنان، در آن شرایط سخت مبارزاتی و در شرایطی که هم فدائی کمونیست و هم مجاهد مسلمان، صداقت و صمیمیت خود با توده های ستمدیده را در مبارزه برعلیه یک دشمن مشترک (که همگان از دیکتاتوری و ظلم و جور آن به تنگ آمده بودند) در جریان عمل و با خون خود تضمین می کردند، کاملاً طبیعی و قابل فهم بود. بر چنین زمینه ای بود که بین من و ناهید جلال زاده نیز دوستی صمیمانه ای شکل گرفته بود. انسان های مبارز همیشه برای من، قابل احترام بوده اند و من ناهید را هم با اینکه مارکسیست نبود، واقعاً دوست داشتم. او همانند بسیاری از مبارزین مجاهد آن دوره، افکار روشنی داشت و فرد متعصبی نبود. به یاد دارم که کتابی از یک نویسنده ی روسی در مورد تکامل انسان را با هم مطالعه می کردیم و بحث های زیادی روی آن داشتیم. ناهید تنها فرد مجاهد در آن جمع بود و پیش از هر کس دیگری با من، احساس صمیمیت می کرد. از این رو بود که ما در زمینه ی فرار با هم صحبت کردیم.

[xalvat.com](http://xalvat.com)

تا آنجا که موضوع به تدارکات درون زندان مربوط می شد، چیزی را غیرقابل حل نمی دیدیم. ترتیب همه چیز را می شد داد. اما باید کسانی می بودند که کمک می کردند تا ما از در زندان زنان گذشته، فاصله ی بین آنجا تا در بزرگ داخلی زندان را طی کنیم و از آنجا بیرون برویم، و این که پس از فرار به کجا باید رفت؟ آن شب و دیگر شب ها را تا زمانی که بتوان دوباره با سازمان تماس گرفته، در کجا باید گذراند؟ این ها اصلی ترین مسائلی بودند که با ناهید در مورد شان صحبت کردیم. احساس می کردم که از میان خانواده هایی که برای ملاقات ناهید می آیند، کسانی باید باشند که چنان کمک هائی را بکنند. در همان روز سوم فروردین، رفتار و حرف های آن ملاقاتی ها این را نشان می داد. (برایم جالب بود که در آن روز، دخترهای جوانی دور من جمع شده و هر کدام با اشتیاق مبارزاتی سؤالاتی از من می کردند. بیشتر از شکنجه می پرسیدند و بسیار روی مسئله ی تجاوز جنسی در زندان حساس بودند. به نظر می رسید که آنها در ذهن خود، هر شکنجه ای را برای خود تحمل پذیر می دانستند جز این موضوع را، به طوری که وقتی در این مورد صحبت شد، دختر بسیار جوانی که در آن جمع بود، به گریه افتاد). در آن روز با صدیقه رضائی نیز آشنا شدم؛ از برخوردهای محکم و سنجیده ی او مشخص بود که در کار مبارزاتی، از جدیت برخوردار است.



xalvat.com

کمک گرفتن از خانواده های مبارز زندانیان سیاسی و حل مشکل جا و امکان ماندن در بیرون از زندان، موضوعی بود که ناهید طی ملاقات هائی که داشت، در مورد آنها، صحبت کرد. البته من آگاهانه (بنا به تربیت تشکیلاتی) کنجکاری خاصی در مورد شخص بخصوصی که او از میان خانواده های مجاهدین، در این زمینه با او صحبت کرد، ننمودم. اما برایم کاملاً معلوم بود که طرف صحبت او صدیقه رضائی می باشد. ناهید آنقدر با من صمیمی بود که حتی خیلی از جزئیات مسایل مربوط به دادگاه مهدی رضائی که مدتی قبل از آن روزها در جریان بود و از کسانی که به ملاقاتش می آمدند می شنید، را با من در میان می گذاشت. با این حال، هم او و هم من کاملاً مراقب بودیم که مسائلی که در واقع امنیتی بودند، رو نشوند. در هر حال، ناهید به من گفت که برای فرار خودش و من امکان بیرونی وجود دارد. بر این اساس، ما (من و ناهید) دست به کار تدارک و آماده ساختن خود برای فرار شدیم. اما روز چهارم، یعنی یک روز قبل از روز عمل، وضعیتی حاکم بود که کمتر امیدی به امکان فرار و موفقیت در آن بود. در آن روز، نه تنها تعداد ملاقاتی ها بسیار کمتر از روز قبل بود، بلکه بر تعداد پاسبان هائی که در حیاط مواظب بودند نیز، اضافه شده بود. با این حال، فکر فرار هنوز در ذهن ما قوت داشت. از نظر ما، فرار، انجام یک حرکت انقلابی به ضرر رژیم و ساواکش بود، حرکتی بود که به هر حال در خدمت رشد مبارزه مردم قرار می گرفت. این انگیزه ای بود که من و ناهید را به تهیه تدارکات برای عملی نمودن آن می کشاند. هنگام بدرقه ی ملاقاتی ها، متوجه شدیم که کنترل ملاقاتی ها را شدید کرده اند. انگار احساس کرده بودند که ممکن است فراری صورت بگیرد. در آن روز، یک افسر و دو پاسبان دم در زندان زنان، ایستاده و ملاقاتی ها را یک به یک از نظر می گذراندند. عصر آن روز تین، همه زندانیان را به حیاط آورده و شروع به سرشماری نمودند. دو بار هم، به اتاق ما آمدند تا سرشماری دقیقی از ما کرده باشند و به ما فهماندند که اگر هم تا آن موقع به فکر فرار افتاده بودیم، چنان فکری را از سر خود خارج کنیم. من با دیدن چنین وضعی، همانطور که در "حماسه مقاومت" نوشته ام، به ناهید گفتم که: "امکان موفقیت چهل درصد است ولی ما این کار را می کنیم، بالاخره هر عملی ممکن است با خطر شکست همراه باشد." در آن زمان، من وظیفه خود می دانستم که موضوع فرار را با دو رفیق سازمانیم، شهین و رمیه در میان بگذارم. با توافق ناهید و با هم، موضوع را به آنها گفتیم. در این میان، رقیه ناگهان با خوشحالی و هیجان مطرح کرد که من هم می آیم. اما، این کار عملی نبود. نه فقط ناهید شدن ۳ نفر از تعداد اندک ما، خیلی زود به چشم می خورد بلکه به لحاظ امکانات عملی نیز واقعیت این بود که به هر حال، این خانواده های مجاهدین بودند که به ما در امر فرار کمک می کردند و این، آنها بودند که از ایشان انتظار می رفت که در بیرون به ما جا و مکان بدهند، بدیهی و کاملاً مشخص بود که

## ۷۴ بذرهای ماندگار

xalvat.com

خانواده های مجاهدین، در درجه اول به خاطر ناهید مجاهد، وارد این قضیه می شدند. و ناهید نیز در طی ملاقاتش، علاوه بر خودش، در مورد فرار من صحبت کرده بود. اگر به جای من هم رقیه برای این کار آماده می شد، آیا برای صنیعه رضائی و یا کسان دیگری که درگیر این موضوع می شدند، فرق نمی کرد که نفر دوم به جز ناهید، از میان چریکهای فدائی، من باشم یا کس دیگر؟ علیرغم چنین امور واقعی، با توجه به اشتیاقی که رقیه نشان داد، چهار تفری روی موضوع فرار، با هم صحبت کردیم. صحبت ما به درستی روی هدف و انگیزه ی فرار متمرکز شد و در این رابطه به وضوح تأکید شد که در اینجا پای موضوع شخصی در میان نیست و باید معیار را منافع خلق قرار دهیم. با توجه به چنین معیاری، نظر این بود که با توجه به این امر که من در میان مردم شناخته شده هستم و نامم در میان مردم مطرح است، فرار من تأثیر تبلیغی هرچه بیشتری در جامعه، به جای خواهد گذاشت. در نتیجه، من کماکان برای فرار آماده شدم. در کتاب "حماسه مقاومت"، همین موضوع را به دلیل رعایت مسایل مخفی کاری در آن زمان، با زبانی دیگر (به متن کتاب رجوع کنید) مطرح کرده ام. بدیهی بود که هم رقیه و هم شهین در جریان فرار من و ناهید با صمیمیت همکاری کنند که چنین نیز بود و از این لحاظ جا دارد که قدردانی خود از آنها را یکبار دیگر ابراز کنم. آنها در آن زمان افراد مبارز و انقلابی و رفقای صمیمی من بودند.

علیرغم همه ی عوامل منفی در روز چهارم عید- که امید کمی برای موفقیت فرار به جا می گذاشت- من و ناهید خود را برای فرار آماده می کردیم. در همان روز، من موفق شدم دور از چشم مأمور رخت کنی، چادر و کفشی را از آنجا بیرون بیاورم. آن ها را توی زنبیلی قرار داده و برای روز فرار، زیر یکی از تخت های اتاق قایم کردم.

در صفحه ی اول بخش "فرار از زندان" در کتاب "حماسه مقاومت"، نوشته ام که: "... رفقا آمدند و به من گفتند عده ای پشت میله ها ایستاده اند و منتظرند ترا ببینند. بلند شدم و به اتاق ملاقات رفتم..." این، روز دوم فروردین بود که کسانی از میان خانواده ی زندانیان سیاسی، علیرغم این که نسبت خانوادگی با ما نداشتند، توانسته بودند خود را به پشت میله های اتاق ملاقات برسانند. آنها صرفاً به خاطر رشوق مبارزاتی شان خواستار دیدار با من شده بودند. علت چنان اشتیاقی از طرف آنان برای ملاقات با من، آن بود که همانطور که قبلاً اشاره کردم، در آن زمان نام من در میان اقشار آگاه جامعه مطرح و به عنوان دختری که در زیر وحشیانه ترین شکنجه ها مقاومت نموده، بر سر زبان ها بود. من خودم در آن روز ملاقاتی نداشتم و تنها، برای پاسخگویی به محبت های بی شائبه آنها به اتاق ملاقات رفتم. از پشت میله ها و توری، با افرادی که برای اولین بار می دیدم شان دیدار کردم.



xalvat.com

صحبت خاصی در میان نبود. بیشتر، شوق دیدار بود که اهمیت داشت. در بین آنها، مرد جوانی بود که با متانت، علاقه ی مبارزاتیش را نشان می داد. اندکی نیز با او حرف زدیم. در آن روز، من، نه به یاد فرار بودم و نه اصلاً به این موضوع فکر می کردم. اما، با حیرتی باورنکردنی (حدائق برای خودم) دیداری که در آن روز ملاقات داشتیم، به طور اتفاقی، نقشی حیاتی در فرار من ایفا کرد! در آن روزها، شور و شوق های مبارزاتی و برخوردهای انقلابی ای که ما از افراد مختلف معمولی (معمولی، یعنی کسانی که به طور حرفه ای به کار مبارزاتی مشغول نبودند) می دیدیم، بسیار قابل تقدیر بود. در حقیقت، مبارزه ی مسلحانه ی روشنفکران انقلابی، چنان تأثیراتی در جامعه به جا گذاشته و می گذاشت، که برای ما که دست اندرکار آن مبارزه بودیم نیز، عجیب و باورنکردنی به نظر می آمد. من به این موضوع، بعدها بیشتر پی بردم. جامعه، در اثر عنصر انقلابی جدیدی که در آن وارد شده بود، رو به سوی جلو داشت و رشد می کرد. ولی ما که در زندان بودیم، به واقعیت های جامعه، بدون اینکه خود متوجه باشیم، به گونه ای ایستا و درست به صورت زمانی که تازه دستگیر شده بودیم، می نگریستیم. (آنطور که من بعدها پی بردم، در بیرون از زندان نیز بدون اینکه پیشاهنگان متوجه باشند، رشد سیاسی توده ها و رشد مبارزات آنان در اثر جاری بودن مبارزه مسلحانه ی روشنفکران انقلابی، جلوتر از آن رفته بود که آنها تصورش را می کردند. شرایطی به وجود آمده بود که شرط پیشاهنگ باقی ماندن، اتخاذ تاکتیک ها و سیاست های جدید متناسب با برآمد جدید مبارزات در جامعه، بود). نمونه ای از برخوردهایی که در آن زمان نظر مرا شدیداً به خود جلب کرد، برخورد مادر رضائی بود. در آن زمان، از جانباختن پسر ارشد او، احمد رضائی به دست مزدوران رژیم شاه مدت زیادی نمی گذشت و پسر دیگرش مهدی ۱۹ ساله را نیز حدود ۶ ماه بود که اعدام کرده بودند. فکر می کنم روز سوم فروردین آن سال بود که مادر رضائی نیز جزء ملاقاتی ها بود و من برای احترام، او را تا دم در زندان مشایعت کردم. با مادر صحبت می کردم و در حین صحبت سعی می کردم به نوعی به او روحیه بدهم. ولی چه خطائی! خیلی زود متوجه "اشتباه" خود شدم. از برخوردهای آن زن مبارز، آشکارا دستم آمد که روحیه ی او بسیار بالاتر از آن چیزی است که از یک مادر معمولی در موقعیت او انتظار می رفت. به یاد دارم که به هنگام خداحافظی، در حالی که دست پسر ۶-۷ ساله اش را در دست خود گرفته بود، رو به من کرد و با احساس سرفرازی، با دست دیگرش او را نشان داد و گفت: همین را هم برای مبارزه و انقلاب بزرگ می کنم. برای من، چنین برخورد شجاعانه ای واقعاً تازگی داشت. مسلماً او نیز مانند هر مادر دیگری درها و رنج های زیادی را به خاطر از دست دادن فرزندانش متحمل می شد، اما گفته ی او دقیقاً بیانگر



<http://xalvat.com>

[xalvat@xalvat.com](mailto:xalvat@xalvat.com)

<http://xalvat.com/xalvat7/Nasher-eDigaran>

## ۷۶ بذرهای ماندگار

[xalvat.com](http://xalvat.com)

فضای مبارزاتی ای بود که کم کم جامعه ایران را فرا می گرفته فضائی که اوچ آن را در جریان قیام ۲۱ و ۲۲ بهمن شاهد بودیم.